

گفت و گو

ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق نوک پیکان تکامل!! و تیزی خون چکان آن

گفت و گو با سعید شاهسونی

از لطف‌الله میثمی
بخش ششم

تا آنجا که من می‌دانم، صحت ندارد. در آن ایام وحدت تشکیلاتی اساساً خارج از ذهن همگی اعضا بود، ولی همسویی و هماهنگی عملیاتی و در مراحل بعدی، "عملیات مشترک" مطرح شد و جاذبه‌هایی هم در میان افراد داشت.

یک نکته را نیز اضافه کنم که در شرایط امنیتی آن ایام، تجمع تمام افراد در زیر یک سقف و یاد یک مکان عملاً امکان‌پذیر نبود و در بسیاری موارد موضوعات مطرح شده به وسیله رابطینی که خود در جلسات کوچکتر شرکت کرده بودند، منتقل می‌شد.

پس از دستگیری کاظم ذوالانوار (مهر ۵۱) تا مدتی مرکزیت سازمان از رضا رضایی، بهرام آرام تشکیل می‌شد و کمی بعد مجید شریف‌واقفی (به عنوان جانشین کاظم ذوالانوار) به مرکزیت پیوست. در هنگام طرح "جمع‌های بررسی و تصمیم"، محمد تقی شهرام با وجود عمل متهورانه فرار از زندان و مصادره شمار قابل توجهی اسلحه، مهمات و بی‌سیم، هم به دلیل تردید رضارضایی نسبت به صلاحیت وی و هم به دلیل جان‌فِتدان کامل در روابط هنوز وارد مرکزیت نشده است (تقی شهرام در تاریخ ۱۵ اردیبهشت از زندان ساری فرار کرد و وصل کامل او به سازمان مدتی طول کشید). تقی شهرام پس از شهادت رضا وارد مرکزیت سازمان می‌شود.

برنامه رسمی اعلام شده، کاهش عملیات نظامی و بازسازی درونی بود، ولی جاذبه‌های عمل نظامی همراه با سادگی آن (در مقایسه با کار سیاسی - استراتژیک) باعث شد که

می‌کردند. همسویی استراتژیک، در امر مبارزه مسلحانه با دیگر گروه‌ها نیز از جمله موارد بود. در شماری از اسناد ساواک که مورد استناد بعضی نویسنده‌گان قرار گرفته از "وحدت" با دیگر گروه‌ها و به‌طور مشخص چریک‌های فدایی خلق گفته شده که حداقل در آن ایام و

ضعف‌های بنیادین مبارزه مسلحانه بخصوص از نوع چریک شهری آن، همراه با مشکلات سازمانی و تشکیلاتی وقتی با افزایش حساسیت و کنترل‌های مداوم پلیسی همراه شد، باعث به دام افتادن و شهادت رضا رضایی شد. من پیشتر از این ماجرا با بیان ظاهراً متناقض اما درست "حادثه‌ای کاملاً اتفاقی ولی قانونمند" نام بردم. "اتفاقی" بود چون مأموران ساواک و کمیته مشترک دقیقاً نمی‌دانستند چه طعمه‌ای در مسیرشان قرار دارد همان گونه که در مورد محمود شامخی نمی‌دانستند. "قانونمند" بود، چون آن مبارزه هم از نظر استراتژی هم از نظر تاکتیک محکوم به شکست بود

در گفت و گوهای پیشین به سال‌های ۱۳۵۲ و حوادث آن ایام رسیدیم. خوب است سیر تحولات سازمان مجاهدین را از همان جا ادامه دهید.

□ در تابستان ۵۱، به پیشنهاد شهید محمود شامخی قرار شد آهنگ عملیات نظامی کند شده و به آموزش‌های درون سازمانی از جمله بررسی و تنظیم استراتژی و نیز آموزش‌های خصلتی - عقیدتی افراد ارجحیت داده شود. این طرح مورد تصویب قرار گرفت، ولی در پی شهادت شامخی و دستگیری کاظم ذوالانوار دو عضو مرکزیت اجرای آن معوق ماند و روند خود به خودی عملیات نظامی ادامه یافت. اواخر زمستان ۵۱ و اوایل سال ۵۲ موضوع بار دیگر توسط رضارضایی مطرح شد.

بر این اساس تشکیل جمع‌هایی به نام "جمع‌های بررسی و تصمیم" در دستور کار قرار گرفت که وظیفه آنها بررسی دو سال گذشته، نقاط ضعف‌ها و قوت‌ها و تنظیم استراتژی و رهنمودهای عملی برای ادامه راه بود. دو جلسه از این جمع‌ها در دوران حیات رضارضایی تشکیل شد. گزارش مرکزیت حول جمع‌بندی تجارب امنیتی و نظامی، شیوه دستگیری‌ها و تهیه و تنظیم دفاعیات بود که به این دلیل که نیروی مرکزیت صرف کارهای فنی و به اصطلاح خرده کاری شده، مورد انتقاد دیگران قرار گرفت. مشکل دیگر فقدان رشد همه‌جانبه و رهنمودهای مشخص استراتژیک بود و به همین دلیل هم گروه‌ها و تیم‌های سازمانی عمدتاً به صورت مستقل و گاه غیر مرتبط با خط واحد استراتژیک، اقدام به عمل نظامی و عضوگیری

روند خود به خودی کماکان ادامه پیدا کند. به این ترتیب در نیمه خرداد ۵۲، یعنی یک ماه پس از فرار شهرام، مستشار نظامی امریکا، سرهنگ لوئیس هاو کینز، ترور و بنا به اصطلاح سازمانی "اعدام انقلابی" می شود. فرار شهرام و ترور مستشار نظامی امریکا، حساسیت روی سازمان را بسیار بالا برد.

ضعف های بنیادین مبارزه مسلحانه بخصوص از نوع چریک شهری آن، همراه با مشکلات سازمانی و تشکیلاتی (که در گفت و گوهای پیشین به آن اشاره کردم) وقتی با افزایش حساسیت و کنترل های مداوم پلیسی همراه شد، باعث به دام افتادن و شهادت رضا رضایی شد. من در گفت و گوی پیشین از این ماجرا با بیان ظاهراً متناقض اما درست "حادثه ای کاملاً اتفاقی ولی قانونمند" نام بردم. "اتفاقی" بود چون ما موران ساواک و کمیته مشترک دقیقاً نمی دانستند چه طعمه ای در مسیرشان قرار دارد همان گونه که در مورد محمود شامخی نمی دانستند. "قانونمند" بود، چون آن مبارزه هم از نظر استراتژی هم از نظر تاکتیک محکوم به شکست بود.

به این ترتیب ۴۰ روز پس از فرار محمد تقی شهرام از زندان و ۱۰ روز پس از ترور سرهنگ هاو کینز، رضای رضایی به عنوان نفر اصلی و تعیین کننده مرکزیت سازمان شهید و از صحنه مبارزه خارج می شود (۲۵ خرداد ۱۳۵۲). از این زمان به بعد ترکیب اصلی مرکزیت شامل تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی می شود. ترکیبی که شهرام به دلیل مجموعه توانایی و جاذبه هایش [توان تئوریک و تحلیل، همراه با جاذبه فرار از زندان] و در فقدان حضور رضا رضایی، به سرعت به عنصر تعیین کننده تبدیل می شود. موقعیتی که خود او نیز نسبت به آن واقف بود و در تحلیل شخصیتی اش باید گفت از این که در چنان جایگاهی قرار گرفته، استقبال هم می کرد و این با سنت سازمانی تفاوت داشت. بهرام آرام بنا به روایت های متواتر و نیز شماری از دست نوشته هایش که بعدها توسط ساواک منتشر شد، با وجود مهارت و کارایی در امور عملی و طراحی نظامی، پیوسته از ضعف تئوریک در رنج بود و به همین دلیل در زمینه های

طرح استقلال شاخه ای سازمان گرچه باعث کاهش انتقال ضربه به کل سازمان می شد، ولی "نقش مرکزیت" و "رهبری" را که در سازمان چریکی بسیار زیاد است بیش از پیش افزایش داد. به نحوی که می شود گفت رهبری هر شاخه را به صورت "مطلق العنان" در آورد. "اقتدار تشکیلاتی" رهبری، اندک کورسوی دموکراسی تشکیلاتی را نیز از بین برد



نظری تا حدود زیادی منفعل و تأثیر پذیر بود. تقی شهرام که از استعداد تئوریک برخوردار بود، دو سال زندان و تماس با زندانیان دیگر گروه ها بر "محفوظات" تئوریک اش افزود. به این ترتیب در فضای اعتماد مطلق تشکیلاتی و در جو مملو از صمیمیت تشکیلاتی - مبارزاتی به سرعت به عنصر تعیین کننده مرکزیت تبدیل شد.

طرح استقلال شاخه ای سازمان که در دوران رضا مطرح شده بود پس از او با جدیت بیشتر دنبال می شود. بر اساس این طرح، سازمان به سه شاخه کاملاً مستقل تقسیم می شود که می بایستی تنها از طریق بالا، یعنی مرکزیت در ارتباط باشند. این طرح به منظور جلوگیری از انتقال

ضربه به کل سازمان و تحت تأثیر ضربه های سال ۵۱ پس از ترور سر تیپ طاهری اتخاذ شد. چنین سازماندهی گرچه باعث کاهش انتقال ضربه به کل سازمان می شد، ولی «نقش مرکزیت» و «رهبری» را که در سازمان چریکی بسیار زیاد است بیش از پیش افزایش داد. به شیوه ای که می شود گفت رهبری هر شاخه را به صورت «مطلق العنان» در آورد. «اقتدار تشکیلاتی» رهبری، اندک کورسوی دموکراسی تشکیلاتی را نیز از بین برد، از این رو می توان گفت که شهادت رضا پایان یک دوره و آغاز دوره ای دیگر است.

■ سر نوشت "جمع های بررسی و تصمیم" پس از شهادت رضا چه می شود؟

□ "جمع های بررسی و تصمیم" پس از شهادت رضا دچار وقفه شد، اما دوباره به کار خود ادامه داد، اما این بار در شرایطی که عنصر مسلط مرکزیت، تقی شهرام است. در نیمه دوم سال ۵۲، اگر نگوییم تقی شهرام مارکسیست شده، ولی می توان گفت که نسبت به مذهب و ایدئولوژی سازمان آن اعتقاد گذشته را نداشته و بیشتر شیفته مارکسیسم - لنینیسم است. او البته این شیفتگی را هیچ گاه و تا زمان تسلط کامل بر سازمان علنی نکرد و همیشه مدعی این بود که در جست و جوی راه بهتر و مؤثر تر برای مبارزه و رهایی خلق بوده است. اینکه عمل و رفتار بعدی وی تا چه میزان با اعتقادات بیان شده توسط وی همخوانی دارد بر عهده کسانی است که به آن ایدئولوژی دل بستگی دارند، ولی من به جرأت می توانم بگویم که "الگوی رفتاری" او از همان آغاز تحولات بیش از این که مارکس و یا حتی لنین باشد شخص "رفیق استالین" بود.

□ "جمع های بررسی و تصمیم" در شرایط مخفی و زندگی چریک شهری به کندی به کار خود ادامه می داد و ضربه های گاه و بیگاه که به دستگیری و قطع روابط می انجامد نیز بر آن تأثیر می گذارد.

■ خود شما در این ایام در کدام بخش سازمان مشغول و فعال بودید؟

□ پیش از این گفتم که در مهر ماه ۵۱ به دنبال دستگیری کاظم ذوالانوار ارتباط من و چند نفر دیگر برای مدتی با بدنه سازمان قطع

شد. جالب این که گروه ما در همان دوران قطع ارتباط نیز اقدام به چند عمل مسلحانه کرد. زمستان ۵۱ ارتباط ما با سازمان از طریق محمد یزدانیان برقرار شد. کمی بعد مجید شریف واقفی مسئول مستقیم گروه ما و از جمله من شد؛ این ایام همزمان است با سه شاخه شدن سازمان. **شاخه سیاسی:** با مرکزیت محمد تقی شهرام و شرکت عبدالله زرین کفش، علیرضا سپاسی آشتیانی و طاهره میرزا جعفر علاف که همسر شهرام شد.

شاخه نظامی: با مرکزیت بهرام آرام و شرکت محمد ابراهیم (ناصر) جوهری و لطف الله میثمی و سیمین صالحی که همسر بهرام آرام بود. **شاخه کارگری و امنیتی:** که در ادبیات سازمانی به شاخه کارگری شناخته می شود با مرکزیت مجید شریف واقفی و شرکت محمد یزدانیان، وحید افراخته، من و لیلاز مردیان (آذر) که بعدها همسر مجید شد.

البته غیر از شاخه تقی شهرام که کمتر نقل و انتقال در آن صورت گرفت میان دو شاخه دیگر چندین نقل و انتقال صورت گرفت. در این ایام (سال ۵۲) مرتضی صمدیه در شاخه بهرام آرام است. او پس از دستگیری شما [لطف الله میثمی] در ۲۷ مرداد ۵۳ به شاخه مجید منتقل شد و با من هم گروه شد. وظایف شاخه ها همان گونه که از نامشان پیداست از این قرار بود:

- شاخه تقی شهرام به دلیل توانایی تئوریک وی قرار بود به تنظیم خطوط استراتژیکی مبارزه مسلحانه و راهکارهای آن بپردازد.
- شاخه بهرام آرام با توجه به توانایی بهرام بر عملیات نظامی متمرکز بود.

- شاخه مجید شریف واقفی تلفیقی از آن دو بود، به این معنا که از سویی در تلاش برای گسترش امکانات سازمان در محیط های کارگری و اجتماعی بود و از سوی دیگر شماری از مسئولیت های امنیتی و حفاظتی را بر عهده داشت.

- به گمانم مقصود شما نشر به امنیتی سازمان و نیز امکانات فنی - امنیتی که شاخه شما برای کل سازمان و حتی سازمان های دیگر تهیه می کرد، است؟

□ درست است! ما یلم این بخش را با نام و یاد زنده یاد شهید عبدالرضا منیری جاوید (۱) کمی

بیشتر توضیح دهم. پس از برقراری مجدد تماس با سازمان و پس از یکی دو جلسه ملاقات با محمد یزدانیان، شریف واقفی مسئولیت مستقیم کارها را بر عهده گرفت و عبدالرضا منیری جاوید را با نام مستعار "خسرو" به من معرفی کرد. در دوران قطع ارتباط سازمانی، من توانسته بودم شماری ارتباطات اجتماعی حول خودم درست کنم. به اعتبار همین ارتباطات بود که



مجید شریف واقفی

"جمع های بررسی و تصمیم" پس از شهادت رضا دچار وقفه شد، اما دوباره به کار خود ادامه داد، ولی این بار در شرایطی که عنصر مسلط مرکزیت، تقی شهرام است. در نیمه دوم سال ۵۲، اگر نگوییم تقی شهرام مارکسیست شده، ولی می توان گفت که نسبت به مذهب و ایدئولوژی سازمان آن اعتقاد گذشته را نداشته و بیشتر شیفته مارکسیسم - لنینیسم است، اما من به جرأت می توانم بگویم که "الگوی رفتاری" او از همان آغاز تحولات پیش از این که مارکس و یا حتی لنین باشد شخص "رفیق استالین" بود

گروه ما ضربه نخورد. در این ایام نام تشکیلاتی من کریم بود و خود را تکنسین رادیو معرفی می کردم. با فردی آشنا شدم که در میدان خراسان و نیز خیابان بی سیم نجف آباد تعمیرگاه رادیو داشت. من به منظور عادی سازی نزد او می رفتم. او تعمیر کار تجربی ماهری بود، ولی سواد کلاسیک فنی نداشت و من در این زمینه به او کمک می کردم. پس از برقراری تماس با سازمان، موضوع را با مجید در میان گذاشتم و قرار شد مغازه این فرد واقع در بی سیم نجف آباد را از او کرایه کنیم. به این ترتیب، این مغازه تبدیل به مرکز کارهای الکترونیک سازمان شد. من، مجید شریف واقفی، منیری جاوید و او اخر هم وحید افراخته از نشانی این محل باخبر بودند. در این مکان ما گیرنده هایی می ساختیم که قادر به شنود مراکز مختلف ساواک و نیز بی سیم های دربار و نخست وزیری، ژاندارمری و مجلس شورای ملی بود. جالب این که این کار را در حضور مشتریان احتمالی از مردم عادی انجام می دادیم، ولی چون در متنی از کارهای طبیعی بود کمتر کسی شک می کرد. به این گیرنده ها در سازمان "صامت" می گفتیم.

گروه ما به عنوان "گروه الکترونیک" دستاوردهای ارزنده بسیاری داشت که در مرحله اول مدیون رهنمودهای مجید شریف واقفی و بعد هم توانایی فنی در حد نبوغ منیری جاوید بود. من هم حلقه واسط بین مجید و منیری جاوید بودم.

به یاد دارم که روی تمام مناطق شش گانه ساواک شنود دائم داشتیم. گزارش های روزانه آنها به مرکز را که به صورت تلفنگرام بود ضبط می کردیم. افزون بر این، موفق شده بودیم فرکانس های بی سیم تیم های عملیاتی و نیز تیم های تعقیب و مراقبت ساواک را پیدا کرده و روی آنها شنود بگذاریم. به این ترتیب بود که رفته رفته انبوهی اطلاعات دقیق از محل های تردد، نام و نشانی و حتی شماره تلفن و نشانی دقیق منزل مقامات بلند پایه رژیم و ساواک را به دست آوردیم.

تسلط ما چنان بود که تعداد اکیپ های عملیاتی، نام و صدای بسیاری مقامات ساواک را می شناختیم. به یاد دارم وقتی در پی ماجراهای

خونین سال ۵۴ و لورفتن بسیاری اسرار از جمله دستگاه‌های "صامت" دستگیر شده بودم، فرمانده عملیات کمیته مشترک ضدخرابکاری در سلول مرا باز کرد و گفت مرا می‌شناسی؟ من هم که صدای او ماه‌ها در گوشم طنین داشت، بلافاصله گفتم: شما دکتر!! جوان هستی و او به اصطلاح امروزی از حجم اطلاعات ما کف کرد.

خوب به یاد دارم که منبری جاوید دستگاهی درست کرده بود که در حالت عادی یک ضبط صوت معمولی بود، ولی در واقع روی فرکانس‌های مخصوصی تنظیم شده بود و با نخستین سیگنال مورد نظر به کمک یک سنسور صوتی شروع به کار می‌کرد. به این ترتیب در مواقعی هم که به گوش نبودیم می‌توانستیم اطلاعات را ضبط کنیم. کیفیت دستگاه‌های شنود ساخت ما مستمراً بهبود می‌یافت تا پیش از ضربه ۵۴، دستگاه‌های کوچکی به اندازه یک قوطی سیگار درست کرده بودیم که هر کس می‌دید فکر می‌کرد رادیو جیبی کوچک است. این دستگاه با فرو کردن یک پین معمولی از یک رادیو معمولی، به گیرنده بی‌سیم تبدیل می‌شد. میزان عادی سازی دستگاه‌ها به گونه‌ای بود که مسئول فنی کمیته مشترک ضدخرابکاری پس از دستگیری‌های ناشی از خیانت و حید افرخته و با وجود این که می‌دانست در میان رادیوهای به دست آمده از خانه‌های تیمی، دستگاه‌های شنود هم وجود دارد نمی‌توانست آنها را تشخیص دهد.

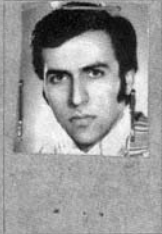

وقتی می‌گویم انبوه اطلاعات، به واقع عراق

وقتی می‌گویم ما دارای انبوه اطلاعات بودیم، واقعاً عراق نمی‌کنم. به یاد دارم که مکالمه راننده دکتر اقبال که برای معشوقه او در هتل هایت مشهد اتفاق افتاد، وزیر کابینه هویدا که پس از تقدیم لایحه به مجلس با او صحبت می‌کرد و نیز مکالمات بسیاری از سران رژیم سابق را، ضبط کرده بودیم. نشانی صدها و بلکه چند هزار مأمور ریز و درشت ساواک و خبرچین‌ها و "منابع" ساواک در ادارات و مؤسسه‌های گوناگون، گزارش‌های دقیق از افراد تحت تعقیب و یا دانشجویان دستگیر شده و نیز گزارش‌های ساواک از اعتراض‌ها و مقاومت‌های کارگری و یا اعتراض‌های کپرنشینان جنوب شهر تهران و بسیاری حوادث اجتماعی که ساواک مناطق، روزانه به مرکز مخابرات می‌کردند از این دست بود. حجم و دقت اطلاعات چنان بود که گاه برای انتشار بیرونی آنها مجبور بودیم برای رد گم کردن، بسیاری اطلاعات را به عمد مخدوش کنیم تا ساواک به منبع اصلی ما پی نبرد.

ما این دستگاه‌ها را زمانی که رضایابی هنوز زنده بود درست کردیم. او تأکید داشت که اطلاعات مربوط به این دستگاه‌ها مهم‌ترین "سر استراتژیکی" سازمان است و اگر به خاطر آن چندین نفر هم کشته شوند می‌ارزد. این اطلاعات چندین محل مصرف داشت. شماری پس از مخدوش کردن و حذف ردها توسط گروه الکترونیک به صورت میکروفیلم درآمده، به خارج کشور فرستاده می‌شد تا در اروپا منتشر شود و یا در رادیو میهن پرستان خوانده شود.

اطلاعات مربوط به دستگیری‌ها و کمین نشستن‌های مأموران ساواک از طریق "نشریه امنیتی" سازمان که توسط گروه ما هر دو هفته یک‌بار تهیه می‌شد در اختیار شاخه‌های دیگر و حتی چریک‌های فدایی گذاشته می‌شد.

دستگاه‌های شنود موسوم به "صامت" و نشریه امنیتی که گروه ما با هدایت شریف واقفی منتشر می‌کرد در جلوگیری از ضربه به سازمان بسیار مؤثر بود. به توصیه مجید تعدادی از این دستگاه‌ها به چریک‌های فدایی خلق داده شد؛ طرفه آن که در سال‌های بعد که سازمان بارهبری شهرام، می‌رفت که تغییر ایدئولوژی داده و به اصطلاح

	
آخرین عکس الساق دود	
نام عبد الرضا	
شهرت منبری جاوید	
نام پدر عبدالمجید	
شغل مخبرین	
نام و شهرت قبلی	
شماره شناسنامه ۷۴۱۰۱۴	
تاریخ و محل صدور تهران	
تاریخ و محل تولد ۱۳۲۷	

مارکسیست شود، از دادن محصولات جدید گروه الکترونیک که کارایی بیشتری داشت و فرکانس های دیگری را هم کنترل می کرد به چریک های فدایی خودداری کردند. مجید این ماجرا را به صورت طنزی تلخ برای من این چنین بیان کرد: ما که خرده بورژوازی!! هستیم باید به فکر پرولتاریا باشیم، ولی رهبران جدید پرولتاریا!! نیازی به این که به فکر دیگران باشند ندارند. مقصود او مقایسه احساس مسئولیت مجاهدین نسبت به دیگر رزمندگان و برتری طلبی نهفته در رفتار پرچمدار بود.

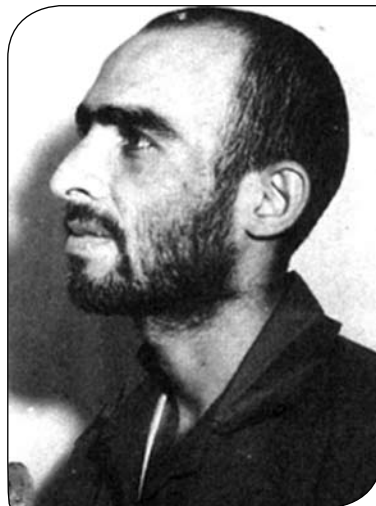
نشریه امنیتی در قطع جیبی و روی کاغذ نازک معروف به پوست پیازی تهیه می شد تا در صورت بروز خطر بلافاصله از بین برده شود. در دورانی که گروه ما مسئولیت نشریه امنیتی را بر عهده داشت، شعار نشریه که در بالای صفحه اول آن نوشته می شد، این کلام امام علی بود که: **اِنَّ اَخَ الحَرْبِ اَلارِقُ وَ مَنْ نَامَ لَمْ يَنْمِ عَنهُ** (نهج البلاغه)؛ برادر رزمنده هشیار است و اگر کسی به خواب برود، دشمن برای او به خواب نمی رود.

به جرأت می توان گفت که در فاصله سال های ۵۲ تا ۵۴ دستگاه های شنود و "نشریه امنیتی" - که از ابتکارات سازمان مجاهدین بود - جان ده ها و شاید هم صدها نفر از مبارزان آن زمان را از مرگ و یا گرفتار آمدن توسط ساواک نجات داد. آن دستگاه ها که ما با کمال میل به دیگر گروه ها هم دادیم، نتوانستند جان های شریف مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف را از گزند تیرهای زهر آگین و ناجوانمردانه ناریفقان تکامل!! یافته حفظ کنند، چرا که ما آنها را دشمن نمی دانستیم و حتی پس از اسارت هم بر حفظ اسرار آنها پای فشرديم. شاید رزم جاودانگی نام مجید و مرتضی با وجود ضرب های که در آن زمان خوردیم، چنین نگرشی بود. که خود حدیث مفصل دیگری است.

■ در سال ۱۳۵۲ دستگیری ها بسیار محدود و بیشتر ناشی از برخورد تصادفی با اکیپ ها بود مانند دستگیری دکتر کریم رستگار، و تا ۲۷ مرداد ۵۳ که انفجارهای ناخواسته باعث زخمی و دستگیری شماری از سرشاخه بهرام شد، تقریباً دستگیری نداشتیم.

□ درست است. انفجارهای خانه شیخ

هادی نه از کمین و حمله ساواک، بلکه ناشی از بی تجربگی و بی دقتی های درون تشکیلاتی بود که خود شما به تفصیل درباره آن در خاطرات خود (آنها که رفتند) گفته اید. نکته ای که من می خواهم اضافه کنم این است که دستگاه های شنود باعث نوعی برتری تکنیکی - تاکتیکی ما نسبت به ساواک شد. این برتری تکنیکی بود که مانع ضربه خوردن شد. برتری تکنیکی که هر زمان ممکن بود از دست برود باعث این توهم شد که جنبش مسلحانه وارد مرحله دوم



مرتضی صمدیه لباف

امکان اصلی ما برای مقاومت این بود که زنده یاد مجید شریف واقفی، به راستی و به روشنی برای ما توضیح داد که این نظر فردی از افراد مرکزیت است نه کل سازمان. به همین سادگی! چنین توضیحی باعث شد تا سایه سهمگین و هیولایی اقتدار تشکیلاتی از سر ما برداشته شود، از این رو ما در تاریکی گام بر نمی داشتیم و تصمیم نمی گرفتیم. هنر مجید شریف واقفی تاباندن چنین روشنایی بر روابط میان ما و سازمان تحت سلطه شهرام و بهرام بود

استراتژی خود یعنی "مرحله تثبیت در شهر" شده است، امری که واقعیت نداشت.

به هر حال تعطیلی عملیات مسلحانه از نیمه دوم سال ۵۲ تا نیمه دوم سال ۵۳ فرصتی بود تا تقی شهرام که روز به روز به ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی گرایش و شیفتگی بیشتری پیدا می کرد شاخه تحت مسئولیت خود را تحت تأثیر قرار داده و مانند خود مارکسیست!! کند. (مهر - آبان ۵۲)

موضوع مورد بررسی "جمع های بررسی و تصمیم" که بیشتر معطوف به مناسبات و روابط تشکیلاتی - خصلتی افراد و حداکثر معطوف به خطوط مبارزه مسلحانه بود با ظرافت و طرح پرسش های مستقیم و غیر مستقیم به سوی مسائل فلسفی و ایدئولوژیک سوق داده می شود.

پس از به بن بست کشاندن بحث های استراتژی و سیاسی و متوجه کردن این بحث ها به سوی بنیادهای فلسفی و ایدئولوژیک، مرکزیت سازمان با مشکل بزرگی به شرح زیر روبه رو می شود:

۱- برای سازمان چریکی مسلحانه ای که روزانه در معرض تهدید مرگ و زندان و شکنجه است انگیزه های اعتقادی افراد بزرگترین پشتوانه عمل و مقاومت آنهاست.

۲- از سویی بدون انگیزه و اعتقادات مشخص و معین نمی توان به مبارزه ادامه داد و هر کار اساسی دیگری تاروشن شدن آنها معطل می ماند.

۳- از سوی دیگر بررسی مقوله های اعتقادی و فلسفی و هر گونه تغییری در آن، امری امروز به فردانیده و نیست.

۴- راه حلی که عمدتاً از سوی مجید مطرح و پیگیری می شود این است که: تاروشن شدن نتیجه بحث هادر مرکزیت، به دلیل عدم توافق در مرکزیت، مسائل مطروحه فراتر نرود. به این ترتیب هر مسئول شاخه از انتقال موضوعات مطروحه به دیگر افراد شاخه خودداری کند. تا افرادی جهت مسئله دار نشوند.

سیر بعدی وقایع نشان داد که شاخه شهرام چنین قراری را رعایت نکرد و از مهر ۵۲ یکی از سرشاخه های او به افراد تحت مسئولیتش توضیحات و نکات مارکسیستی را آموزش داده

است، در حالی که در این تاریخ به طور موثق بهرام آرام، دیگر عضو کمیته مرکزی هنوز مارکسیست نشده است.

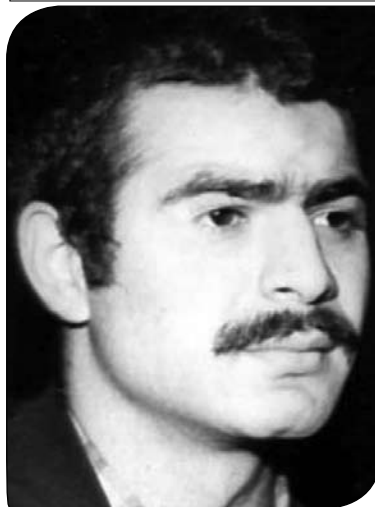
در شرایط اعتماد مطلق تشکیلاتی، در شرایطی که نظر مسئول بالا نه به عنوان نظر یک فرد و حداکثر یک جریان، بلکه به عنوان نظر "کل سازمان" تلقی شده و یا وانمود می شود، در شرایطی که برای فرد این توهم ایجاد شده و یا تعدد ایجاد می شد که کل سازمان مارکسیست شده و او به مثابه فرد جز "ذره ای" ناچیز در مقابل جریان "سازمان" و "تکامل مبارزه اجتماعی" نیست. در شرایطی که مقاومت افراد به خصلت ها و نقطه ضعف های فردی آنها نسبت داده می شود و البته در طرف مقابل چنین کاری صورت نمی گیرد، در فضای بسته و امنیتی که چریک در آن به سر می برد، در شرایطی که امکان مطالعه و مراجعه به آرای دیگران عملی نیست. در شرایطی که انتخاب دیگری فراروی فرد وجود ندارد، این تغییرات نه از طریق همه پرسی و یا بحث آزاد سیاسی-فلسفی، بلکه از موضع مسئول بالای سازمان در مقابل اعضای زیر دست صورت می گیرد، بنابراین حتی اگر زمینه های التقاطی و مارکسیستی هم در تفکر مجاهدین اولیه وجود داشته باشد، چنان تغییری به هیچ وجه تغییر دموکراتیک و درون جوش نبود.

چند ماه بعد بهرام آرام در اثر تماس های جداگانه با بهرام مارکسیست می شود (زمستان ۵۲)، در حالی که در شاخه و سرشاخه او هنوز افراد متعدد مذهبی حضور فعال دارند. به این ترتیب شاخه او هم از "بالا" تغییر ایدئولوژی می دهد.

حال آن که در شاخه مجید، مسائل نه از "بالا" و با اعمال اقتدار تشکیلاتی، بلکه به عنوان مطالبی نظری مطرح می شد و در نتیجه باعث تحمیل ایدئولوژی از بالا نشد. در شاخه مجید و بخصوص در مورد مرتضی صمدیه لباف و خود من، مسئله این نبود که ما کادرهای بسیار تئوریک و بسیار توانمندی بودیم؛ نه؛ من نه در مورد خودم و نه زنده یادم مرتضی چنین نظری را ندارم. درست است که ما خاطراتی از گذشته سازمان (به رهبری بنیانگذاران) داشتیم و بسیاری شخصیت های تأثیر گذار از سعید محسن تا ناصر

واقعیت این بود که افراد نه با شیوه بحث و اقناع و در یک کلام به روشی دموکراتیک، بلکه با اعمال اقتدار و اتوریته تشکیلاتی تغییر موضع می دادند. این که "سازمان در کوران ده سال مبارزه، و ۴ سال مبارزه مسلحانه به چنین درکی نائل شده" و مضامینی شبیه آن ترجیح بند تمامی نوشته ها و از جمله بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک است؛ این یعنی "بت" و "مطلق" کردن سازمان

تقی شهرام



صادق و از فرهاد صفا تا احمد رضایی و کاظم ذوالانوار را از نزدیک دیده و تا اندازه ای اصول و ارزش های بنیادین سازمان با رهبری حنیف نژاد را می شناختیم، ولی عامل اصلی مقاومت ما این نبود، چه بسیار کسان دیگر که همین شرایط ما را داشتند، ولی تسلیم شدند.

امکان اصلی ما برای مقاومت این بود که زنده یاد مجید، به راستی و به روشنی برای ما توضیح داد که این نظر فردی از افراد مرکزیت است نه کل سازمان. به همین سادگی! چنین توضیحی باعث شد تا سایه سهمگین و هیولایی اقتدار تشکیلاتی از سر ما برداشته شود، از این رو ما در تاریکی گام بر نمی داشتیم و تصمیم

نمی گرفتیم. هنر مجید تاباندن چنین روشنایی بر روابط میان ما و سازمان زیر سلطه شهرام و بهرام بود.

واقعیت این بود که افراد نه با شیوه بحث و اقناع و در یک کلام به روشی دموکراتیک، بلکه با اعمال اقتدار و اتوریته تشکیلاتی تغییر موضع می دادند. این که "سازمان در کوران ده سال مبارزه و ۴ سال مبارزه مسلحانه به چنین درکی نائل شده" و مضامینی شبیه آن ترجیح بند تمامی نوشته ها و از جمله بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک است؛ این یعنی "بت" و "مطلق" کردن سازمان.

با وجود حمله های پرچمدار [تقی شهرام] به ایده آلیسم حاکم بر ایدئولوژی پیشین سازمان، خود وی دنیایی ایده آلیستی از بهشت و جهنم را در پیش روی اعضا می گذارد. از یک سو تنهایی است و هراس و پرت افتادگی، انزوا، زندان، شکنجه و سرانجام هم زباله دان تاریخ و از سوی دیگر آفتاب تابان حقیقت پرولتاریایی و ادامه نبرد شکوهمند و تولدی دوباره.

ترس از تنهایی و رها شدن از دامان سازمانی که همه هستی فرد را تشکیل می دهد و خطرات پیش رو از جمله افتادن به دام ساواک از سویی و جاه طلبی ها و موضع طلبی های فردی از سوی دیگر باعث تسلیم شدن افراد می شد. نتایج چنین تسلیم طلبی های فرصت طلبانه ای چند ماه بعد در "کمیته مشترک ساواک" به بزرگترین فاجعه دوران مبارزه مسلحانه و دستگیری چند صد نفر اعضا و هواداران سازمان انجامید. دستگیری هایی که به نوبه خود مقدمه انحلال و نابودی سازمان را فراهم آورد.

درباره تغییر ایدئولوژی طی سال های گذشته گروه ها و افراد و سازمان های مختلف بسیار گفته و نوشته اند و هر کدام نیز از نگاهی به این موضوع پرداخته اند. گروهی معتقدند که شهرام از همان اول مارکسیست بوده و نه مسلمان. گروهی دیگر عکس آن معتقدند و می گویند ایدئولوژی سازمان التقاطی بوده و به اصطلاح هسته مارکسیستی، پوسته و لایه مذهبی را کنار زده است. عده ای هم دست خارجی را در ماجرا دخیل دانسته اند.

من می خواهم از زاویه دیگری که به نظر من

مهمتر از مارکسیست و یا مذهبی شدن یک فرد است پیردازم، چرا که ماجرای تقی شهرام و ضربه‌هایی که از این رهگذر وی به سازمان مجاهدین خلق و کلاً تاریخ مبارزات مردم ایران زد به اندازه کافی روشن است و پیامد بعدی آن نیز پیش روی ماست.

زاویه‌ای که می‌خواهم به آن پیردازم این است که شهرام همه این کارها را نه به نام منافع فردی، بلکه به نام "منافع سازمان" و "منافع طبقه کارگر" و "جهت اعتلای مبارزه و تکامل مبارزه اجتماعی" انجام داد. اقتدار تشکیلاتی او در این ایام چنان است که هر عملی را با عنوان "ضرورت مبارزه" توجیه می‌کند و تشخیص خود را "درک ضرورت تاریخ" می‌داند. او خود را مصداق سازمان و سازمان را مصداق مبارزه، و مبارزه را مصداق و تنه‌اره نجات پرولتاریا می‌داند.

او در این مقطع نقش واضح شریعت، مفسر و مجری احکام را توأم با بر عهده می‌گیرد. همچنان که در دادگاه‌های خلقی که بعدها غیابی تشکیل می‌دهد، نقش دادستان، قاضی و دستور دهنده اجرای حکم را یک جا ایفا می‌کند. حضور متهم در دادگاه‌های خلق!! ضرورتی ندارد، چرا که متهم جرمش پیشاپیش ثابت شده است. و کیل مدافع هم از نمادهای بورژوازی منطبق است و به آن نیازی نیست.

چنین است که رهبری سازمان و به طور مشخص، تقی شهرام به قدرتی مطلق العنان، غیر یاسخگو که بر چمداری نبردی جهانی علیه دشمنان تکامل اجتماعی را به دست دارد، تبدیل می‌شود. در نبردی چنین شکوهمند!! و با اهدافی چنان والا!! البته که هر شیوه و وسیله‌ای از دروغ و ریا گرفته تا قتل مجاز است و چه باک که خون‌های "خائنینی"!! حقیر از نوک خون چکان پیکان تکاملی که او پرچمدار آن است بریزد.

به سطور زیر که پس از آشکار شدن قتل‌های درون سازمانی، پس از آشکار شدن ضعف‌های مفرط و خیانت آشکار و همکاری همه جانبه شماری از تغییر یافتگان با ساواک و پس از روشن شدن مقاومت قهرمانانه مرتضی صمدیه لبا ف و یاران مجید و پس از بازتاب‌های گسترده منفی و اجتماعی چنان اعمالی، به عنوان



به جرأت می‌توان گفت که در فاصله سال‌های ۵۲ تا ۵۴ دستگاه‌های شنود و "تشریح امنیتی" که از ابتکارات سازمان مجاهدین بود، جان‌دها و شاید هم صدها نفر از مبارزان آن زمان را از مرگ و یا گرفتار آمدن توسط ساواک نجات داد. آن دستگاه‌ها که ما با کمال میل به دیگر گروه‌ها هم دادیم، اما نتوانستند جان‌های شریف مجید و مرتضی را از گزند تیرهای زهر آگین و ناجوانمردانه نارقیقان تکامل!! یافته حفظ کنند، چرا که ما آنها را دشمن نمی‌دانستیم و حتی پس از اسارت هم بر حفظ اسرار آنها پای فشردیم. شاید رمز جاودانگی نام مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لبا ف با وجود ضربه‌ای که در آن زمان خوردیم، چنین نگرشی بود، که خود حدیث مفصل دیگری است

"بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک" نوشته شده توجه کنید:

"حرکت ایدئولوژیک ما | مقصودش از "ما" بنیانگذاران سازمان است | بخصوص از یک نقطه عزیمت کاملاً مذهبی... آغاز شد، ماطی ده سال حرکت تکاملی، درست به نقطه متضاد خود به ماتریالیسم دست یافت. این به آن جهت بود که ما همراه با حرکت تکاملی جامعه، همراه با پیچیدگی و تشدید حاکمیت استثمارگرانه بورژوازی حاکم، همراه با ضرورت‌هایی که هر روز بیش از پیش نزدیکی به منافع و ایدئولوژی طبقات زحمتکش و رنج‌دیده خلق را الزام آورتری نمود، حرکت کرده بودیم...."

تشخیص صحیح رهبری سازمان در انتخاب مرحله "مبارزه ایدئولوژیک" (تابستان ۵۲) درست همان پاسخ لازمی بود که به ضرورت تکاملی این اندیشه داده می‌شد. اکنون دیگر تغییرات کمی گذشته جای خود را به یک تغییر کیفی می‌دادند. طی دو سال مبارزه سهمگین ایدئولوژیک، مبارزه آشتی‌ناپذیر با جلوه‌ای سیاسی - تشکیلاتی ایده آلیسم و سپس ابعاد فلسفی آن، طی همان مرحله دردناک، اما لازمی بود که هر تولد جدیدی به همراه دارد. و ما اینک در چنین نقطه نوینی از درک حقیقت، حقیقت ماتریالیستی جهان، تولدی دوباره یافته‌ایم."

■ در گفت و گوی پیشین به قتل‌های درون سازمانی اشاره کردید و شماری را نام بردید، آیا همگی این موارد در دوران رهبری شهرام بر سازمان انجام گرفت، یا رهبری پیشین سازمان و مشخصاً رضاضایی هم در این زمینه درگیر بود؟

□ نخستین قتل و یا تصفیه فیزیکی در سازمان مربوط است به ترور فردی به نام محمد جواد سعیدی (حلاج نسب) متولد ۱۳۱۱ در یزد، که از سال ۱۳۴۳ در بازار تهران به شغل بافندگی اشتغال داشت. محمد حنیف نژاد در بازجویی خود درباره تعدادی افراد بازاری که جواد سعیدی به او معرفی کرده می‌نویسد: "... با چند نفر به طور حاشیه‌ای کار می‌کردیم که عبارت بودند از محمد عطا (محمد مصباح) و عطاء الله حاج محمودیان که جواد سعیدی به من معرفی کرده بود. "سعیدی پس از ضربه شهریور ۵۰ متواری و به اصطلاح مخفی می‌شود. تاریخ تشکیل پرونده در ساواک

برای او ۲۷ مهر ۱۳۵۰ و اتهامش همان اتهام افراد مخفی و فراری سازمان است. وی دارای اطلاعات و روابط فراوانی با افراد بازاری هوادار و مرتبط با سازمان بود. بنا به روایت‌های مختلف پس از مدتی از زندگی مخفی و مشکلات مربوطه به آن خسته شده و این مطلب را با سازمان در میان می‌گذارد. بنا به روایتی مدتی نیز در کسوت طلبه در قم به سر می‌برد. ظن و یا تمایل سعیدی به کناره‌گیری و داشتن اطلاعات نسبت به افراد باعث مرگ او می‌شود.

راستش را بگویم ماجرای قتل سعیدی، در سازمان بسیار سر به مهر و مکتوم بود، به طوری که هیچ کس به درستی از جزئیات آن باخبر نشد. نخستین بار در اعترافات و حید افرخته و سپس سیمین صالحی با عنوان "سوزاندن بسته مشکوک" رد پای این قتل درون تشکیلاتی دیده می‌شود.

در بازجویی‌های و حید افرخته، بدون ذکر نام سعیدی آمده که "یکی از افراد گروه، احتمالاً در بهار ۵۲ تصمیم می‌گیرد خود را به پلیس معرفی کند، زیرا از زندگی مخفی خسته شده و دلیلی برای مبارزه نمی‌بیند. گروه، بی‌درنگ نقشه قتل او را می‌ریزد. بهرام آرام او را می‌بیند و می‌گوید: "از نظر ما هر چند کار تو درست نیست، اما در عین حال چاره‌پذیر است... لازم است مقداری با تو در مورد شیوه بازجویی، چیزهایی که از تو می‌دانند و خبرش از زندان به ما رسیده و چیزهایی که باید بگویی، صحبت کنیم." آن فرد قبول می‌کند. بهرام آرام چشم‌های او را بسته به وسیله اتومبیل به یک منزل تیمی می‌برد، سپس او را وارد زیرزمین منزل کرده روی یک صندلی می‌نشانند. فرد که وضع را غیرعادی می‌بیند به وحشت افتاده و رنگش سفید می‌شود. بهرام اسلحه‌اش را از کمر می‌کشد و گلوله‌ای از پشت سر به مغز او شلیک می‌کند. گلوله از چشم راست او خارج می‌شود... (او) را در رختخواب می‌پیچند و می‌گذارند در صندوق عقب اتومبیل و به سمت بیابان‌های تهران پارس حرکت می‌کنند. در آنجا روی او بنزین و مواد آتش‌زای کلرات ریخته جسدش را به آتش می‌کشند."

در بازجویی‌های سیمین صالحی در این باره چنین آمده است: "در اواسط سال ۵۲ به اتفاق

اقتدار تشکیلاتی شهرام در این ایام چنان است که هر عملی را با عنوان "ضرورت مبارزه" توجیه می‌کند و تشخیص خود را "درک ضرورت تاریخ" می‌داند. او خود را مصداق سازمان و سازمان را مصداق مبارزه، و مبارزه را مصداق و تنها راه نجات پروتاریا [آکارگران] می‌داند

محمود شامخی



بهرام آرام و یک نفر دیگر به خانه واقع در خیابان حشمت‌الدوله رفتیم. من دو تخته چادر شب را به هم دوختم و شیئی را، بهرام و رفیق دیگر در آن پیچیده و در یک موقعیت در داخل صندوق عقب اتومبیل پیکان گذاشته و به اتفاق، پس از تهیه بنزین به جاده مازندران نرسیده به سرخه حصار - دوراه آزمایش رفتیم و بسته را آتش زده و از بین بردیم."

بعدها در آستانه انقلاب جریان مارکسیست شده سازمان مجاهدین، پس از تحول تکاملی؛ دیگری با عنوان "بخش مارکسیستی - لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران" به تاریخ مهر ماه ۱۳۵۷، هنگام بررسی و نقد عملکرد شهرام در ماجرای اعدام‌های درون سازمانی بزرگوارانه می‌نویسد:

"اطلاق «خائن» و «توطئه‌گر» و

«اپورتونیست» را به رفقای شهید «مجید شریف واقفی»، «مرتضی صمدیه لباغ» و «محمد یقینی» نادرست دانسته و آنها را از شهدای انقلابی، به‌شمار می‌آوریم.»

در این اطلاعیه به دو قتل دیگر هم اشاره می‌شود: "لازم به تذکر است که دو تن دیگر به نام‌های علی میرزا جعفر علاف و جواد سعیدی در سازمان اعدام شده‌اند. اعدام آنها در این رابطه بوده است که آنها در صدد آن بوده‌اند که خود را به رژیم معرفی کرده و در نتیجه اطلاعات خویش را در اختیار او قرار دهند."

اطلاعیه سپس با تأکید این که "نقش درجه اول" در سقوط، تزلزل و وادادگی این افراد بر عهده خودشان بوده، اعدام‌ها را از ملزومات مشی چریکی دانسته می‌نویسد: "گو این که تزلزل، وادادگی و سقوط خود این افراد، نقش درجه اول را در دست کشیدن آنها از مبارزه و تسلیم به دشمن داشته است و با وجودی که اطلاعات آنها می‌توانسته ضربه‌های مشخصی بر سازمان وارد نماید، در عین حال این اعدام‌ها نیز جدای از مسائل، تضادها و تناقض‌های سازمانی مشی چریکی و دیدگاه‌های آن نسبت به ادامه کاری و تحکیم تشکیلاتی آن نبوده و از ملزومات این مشی به‌شمار می‌آیند. در همین رابطه، ما انتقاد به این موارد اعدام را خصوص در رابطه مستقیم با مشی چریکی و ملزومات آن قابل توضیح می‌دانیم."

انتقادی!! به مشی چریکی و قضیه تمام؛ در نیمه اول سال ۱۳۵۸ نیز مجدداً موضوع اعدام این دو نفر در جزوه‌ای که با امضای «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» منتشر گردید تأیید شد. جالب است دانسته شود که در هر دو اعلامیه یادشده هیچ اشاره‌ای به نقش رضارضایی و یا کاظم ذوالانوار در ماجرای این قتل‌ها نمی‌شود. حال آن‌که اگر چنین نقشی وجود داشت رهبران جریان مارکسیست شده برای توجیه دیگر قتل‌ها و این که در گذشته سازمان نیز چنان قتل‌هایی بوده است، می‌بایستی بر آن تأکید کنند. اطلاعیه‌ها که در تقبیح و نقد تقی شهرام و انتقاد از وی در ماجرای قتل شریف واقفی و صمدیه لباغ است، دو قتل دیگر را با این ادعا (و یا حتی دلیل واقعی) که افراد یادشده (برخلاف

شریف و صمدیه) «بریده» بوده و قصد معرفی خود به ساواک را داشته‌اند توجیه می‌کند، توجیهی که نشان از تصمیم‌گیری قتل در دوران رهبری تقی شهرام است.

پس از ۳۰ خرداد ۶۰ و درگیری‌های نظامی به دنبال آن و دستگیری رهبران پیکار از جمله حسین روحانی و جواد قانلی دادستانی انقلاب زیر نظر اسدالله لاجوردی (که با مجاهدین به رهبری مسعود رجوی درگیر نبود)، بخش‌هایی از بازجویی‌های آنان در این باره را منتشر می‌کند. در این بازجویی‌های قانلی، تاریخ تصمیم اعدام سعیدی را اواخر ۵۱ اعلام می‌کند که به دلایل گوناگون از جمله دستگیری ذوالانوار و شهادت رضا عملی نمی‌شود و در پاییز ۵۲ یعنی در دوران شهرام اجرامی شود. در بازجویی‌های منتشر شده از حسین روحانی نیز تاریخ تصمیم اعدام، اواخر زمستان ۵۱ و در زمان رضارضایی اعلام می‌شود، ولی زمان اجراء پاییز (مهر) ۱۳۵۲ یعنی بعد از رضارضایی است.

البته لازم است تأکید کنم که تصمیم به اعدام و تصفیه فیزیکی توسط هر فرد و در هر دورانی از حیات سازمانی گرفته شده باشد محکوم است.

اطلاعات در مورد علی میرزا جعفر علاف (نام مستعار پرویز) از مورد جواد سعیدی هم کمتر است، تنها تا این حد که یک خواهر و یک برادر وی در سازمان بوده‌اند. خواهر، طاهره میرزا جعفر علاف (همسر محمد تقی شهرام) در تابستان ۵۵ در خیابان منیر به تهران پس از درگیری با مأموران ساواک کشته می‌شود. علی اصغر برادر دیگر علی میرزا جعفر علاف است که گفته می‌شود از سازمان کنار کشیده و خود را به پلیس معرفی می‌کند. در مورد علت تصفیه خونین علی میرزا جعفر علاف (پرویز) اطلاعیه بخش مارکسیستی-لنینیستی ادعایی مشابه مورد جواد سعیدی را مطرح می‌کند.

احمد احمد از افراد جدا شده سازمان که با علی میرزا جعفر علاف (پرویز) در تماس بوده این گونه می‌نویسد:

«ایرج در جلسه‌ای ضمن تشریح وضعیت ناآرام پرویز گفت که او خائن است و باید کشته شود و به من پیشنهاد قتل او را داد. با شنیدن این جمله من تکان خوردم، ولی خود را کنترل کردم و شروع به توجیه و صحبت کردم... روزی ایرج

تقی شهرام در این مقطع نقش واضع شریعت، مفسر و مجری احکام را توأماً برعهده می‌گیرد. همچنان که در دادگاه‌های خلقی که بعدها غیابی تشکیل می‌دهد، نقش دادستان، قاضی و دستوردهنده اجرای حکم را یک جا ایفا می‌کند. حضور متهم در دادگاه‌های خلق!! ضرورتی ندارد، چرا که متهم جرمش پیشاپیش ثابت شده است. وکیل مدافع هم از نمادهای بورژوازی منحط است و به آن نیازی نیست

آمد و گفت که سازمان بانظر و پیشنهاد تو موافقت کرده و می‌خواهد پرویز را به خارج بفرستد و باید پاسپورت بی‌نقصی برای او جعل کنید....»

مدتی بعد، هنگامی که احمد به خانه تیمی یاد شده باز می‌گردد، پاسپورت جعل شده برای پرویز را در زیر موکت می‌یابد مطمئن می‌شود که سازمان به بهانه خروج او از کشور، وی را سر به نیست کرده است:

«کلید را انداخته و در را باز کردم و وارد اتاق شدم. موکت را جمع کردم. چند کاغذ خطاطی شده توسط پرویز و یک پاسپورت زیر موکت بود. پاسپورت را باز کردم، از آنچه که می‌دیدم به خود لرزیدم... روی پاسپورت عکس پرویز بود. همان پاسپورتی که ما برای پرویز به دستور سازمان جعل کردیم. فهمیدم سناریوی خروج پرویز از کشور و تشکر سازمان از من به خاطر جعل خوب پاسپورت! همه ساختگی و برای فریب ما بوده است و در یافتن معنی «از مرز گذشت» چیست.»

در نوشته‌های منسوب به حسین روحانی نیز در این باره چنین آمده است: «دومین ترور داخلی که احتمالاً در اواخر سال ۱۳۵۳ صورت گرفته، ترور فردی به نام علی میرزا جعفر علاف (با اسم مستعار پرویز) از اعضای سازمان بود. وی که خواهر و برادرش نیز در سازمان فعالیت می‌کردند، از سوی سازمان و تا آنجا که نگارنده

اطلاع یافته، مورد شک پلیسی قرار می‌گیرد و به همین دلیل او را ترور می‌کنند.»

به این ترتیب سازمانی که حنیف نژاد بنیاد گذاشت و بارها در باره آن گفت «در ورودی سازمان تنگ و در خروجی آن باز و گشاد است»، دو سال بعد درهای خروجی اش چنان تنگ می‌شود که تنها به ضرب گلوله باز می‌شود. رهبران سازمان‌های مسلحانه کار، راه‌حل‌هایشان هم مسلحانه است. آنها زحمتی برای حل مسأله آئین‌گرا گیری یک فرد (از جمله فرستادن وی به خارج) متحمل نمی‌شوند. نبرد قهرآمیز هم صورت مسئله و هم راه‌حل‌هایش ساده و قهرآمیز است. وقتی که این ضعف بنیادین با رفتار و منش سلطه‌جویانه و برتری طلبانه پرچمدار و پرچمدارانی که در نوک پیکان تکامل تاریخ، تمامی حقیقت را نمایندگی کرده و پیش‌تازانه پرچم‌رهای ربه‌دوش می‌کشند همراه شود، فاجعه تکمیل می‌شود.

■ لطفاً در شماره آینده توضیح دهید پس از انتشار «جزوه سبز» در بهار ۱۳۵۳ - که به هر شاخه‌ای یک نسخه ارسال شد و این جزوه در واقع مقدمه بیانیه تغییر ایدئولوژی بود - در شاخه شما چه بحث‌هایی به وجود آورد؟ همچنین از آن پس من شاهد «بیمار دمان» ایدئولوژی با پرسش‌های بی‌دری بودم. در شاخه شما با آن پرسش‌ها چگونه برخوردی شد؟ چنانچه لحظه به لحظه مجید و مرتضی در این مقطع حساس و همچنین داستان حذف‌های فیزیکی را در شماره آینده به تفصیل بگوئید، برای ما خوانندگان نشریه بسیار شنیدنی خواهد بود.

پی‌نوشت:

۱- عبدالرضا منیری جاوید متولد ۱۳۲۷ تهران. دانش‌آموخته برجسته دانشگاه علم و صنعت، که بعدها در همان دانشگاه تدریس می‌کرد. او عضو علی‌سازمان و مغز متفکر گروه الکترونیک و همراه جریان اصلی مجاهدین به رهبری شریف واقفی بود. پس از ماجرای خونین و خیانت‌بار شهادت مجید شریف واقفی و دستگیری مرتضی صمدیه لیاقت و سعید شاهرودی، جریان استالینی حاکم بر سازمان فرصت‌طلبانه و بدون این که از کشتار و تصفیه‌های خونین درون سازمانی کمترین خبری به او بدهد با او تماس گرفته و از همکاری او در تهیه کیف‌های انفجاری استفاده می‌کند. این کیف‌ها در عملیات ترور مستشاران امریکایی استفاده می‌شود. مرتضی جاوید پس از اطلاع از قتل شریف واقفی، تماس خود را قطع می‌کند. در پی دستگیری و حیدرافراخته و همکاری خانانه وی با ساواک، منیری جاوید شناسایی و دستگیر می‌شود. او در ۴ بهمن ۵۴ به همراه مرتضی صمدیه لیاقت و... تیرباران می‌شود.